

## بس است مرگ را به کسی دادن تا آزادی را از آن خویش کنی!

هرمز ایرانی

باید مرا ببخشید ، اتفاقات در کشور ما به هیچ گرفته می شود و فورا به فراموش خانه ذهن سپرده می گردد. حال اگر امکانش هست در این مورد سخنی و یا خاطره ای بگویید؟

به آسمان آبی ای که از جلوی چشم می گذشت نگاهی انداختم. به پرنده ای در اوج که با ماهمسفر بود فکر کردم. گفتم: « خاطره را دیگران بسیار گفته اند و جریان حادثه تنها در کمیته ها و اشکال آن متفاوت است. آری نشسته بودیم و رویاهایمان را مانند یک حصیر باف در هم می پیچیدیم، و به امید دیدار عزیزانمان در روز ملاقات به بلندگو گوش می دادیم. بلندگویی که بر خلاف روزهای دیگر در روز ملاقات صدایش شوم نبود بلکه امید بود و عشق... کلامی با همسر و بوسه کوچک بر گونه فرزند و یا شوق آغوش مادر.

اما ابر سیاه آمدو درها بسته شد و دنیا کوچک شد به اندازه یک سلول که آدمیان را با وجود بودن در کنار هم تنها کرد و تنها صدای شوم رفتن و نیامدن بود. ما می رفتیم و نمی آمدیم و در میان دالان ها و راهروها یکدیگر را گم می کردیم. ما آب می شدیم و کم و کمتر می شدیم. آفتاب به تیره گی می رفت، چرا چشم هایمان بسته بود؟ کسوفی طولانی که انگار جهان روز را نمی شناسد و تیره گی بر همه جا حتی بر بودن و نبودنمان حاکم شده بود و لازم نبود حرفی بزنی، تنها قیافه ات تورا به بالا می فرستاد و خاطرات! از آنچه که بودی و حال نبود!

خبرنگار: شاعرانه است، اما چگونگی حادثه را شرح بدهید. فکر نمی کنید راوی یک قتل عام بودن چه مسئولیتی بر دوش شخص می گذارد؟

- بله، شاعرانه است. وقتی راوی خود را تنها می بیند و هم دردی کمتری را شاهد است، خوب معلوم است که باید شاعرانه فکر کند. در نزد مردم ما شعر، بیان رنج ها و حسرت هاست. از کف دادن هاست. نمی دانم با فرهنگ و ادبیات ما چقدر آشنائی دارید؟

روزنامه هم از این امر استقبال خواهد کرد، چرا که انتخابات شهرداری ها نزدیک است و می تواند با مردم نزدیکی بیشتری برقرار کند و رای مردم هم سر نوشت شما را از آن خود نماید.» این همه جمله را فکر می کنم با یک نفس برایم عنوان داشت و من تنها از مجموعه حرف هایش منظور اصلی را فهمیدم. دلم برایش سوخت، و برای خودم. بدین خاطر که، در حرف هایش هم همدردی با ما یعنی قربانیان خشونت بود، هم برای خودم و رفیقانم که در سر اسر جهان جانشان را بر روی آرمان های بشری گذاشتند و حالا پله ای می شوند تا روزنامه ای در این سر دنیا به فروش رود. و یا سر دبیرش به قدرتی دست پیدا کند. شاید سردبیر فعلی از آن دست آدم هایی باشد که با کسب قدرت، خشونت را که در آستین خود پنهان کرده به نمایش بگذارد. نمی دانم!

موافقت کردم. نه به امید آن که، آنچه بر ما گذشته و می گذرد چاپ شود بلکه این خبرنگار را راضی کرده باشم که چند صباحی با من باشد و در آینده هم بتواند به ما بیاندیشد. لبخندی زد و مداد و دفترچه اش را بیرون آورد، سیگاری روشن نمود و فضا را مملو از دود سیگار نه چندان گرانش کرد.

خبرنگار: شما یکی از بازماندگان قربانیان و یا به صورت درست تر شاهدان آن حادثه ای بودید که در روزنامه های کشور های غربی سرو صدای زیادی کرد؟ تاریخ کشور ما هم مملو از این حوادث است. این امر در کشورمان به امر دوره ای مبدل شده است، در گوشه ای از روزنامه خبر آن را درج کرده بودیم، تاریخ آن سال ۱۹۸۹ بود درست می گویم؟

- بله تقریباً درست است. خبر نگار دوباره شروع به سخن می کند. گوئی همه آن چیزهایی را می خواست از من سؤال کند و بنویسد خود بیانش می کرد.

..... یادم هست که از اعدام هزاران زندانی سیاسی که محکوم شده بودند و دوران محکومیت خود را می گذارند سخن رفته بود.

در کوپه قطار که نشستم نمی دانستم مرد کوچک اندامی که رویرویم نشسته، خبرنگار روزنامه ای نه چندان پر تیراژی ست که چند ساعتی را باید همسفرش می بودم و همانطور که معمول است برای کوتاه کردن راه می بایستی با کسی که رویرویت نشسته سر صحبت را باز کنی و همین طور هم شد.

سفری کوتاه داشتم به شهری کوچک که گروهی از ایرانیان ساکن در آن جاز من دعوت کرده بودند تا در مراسمی که به یاد جان باختگان زندان های سراسر ایران در سال ۶۷ برگزار کرده بودند سخنرانی کنم. همسفرم بعد از این که قهوه اش را تمام کرد سر صحبت را باز کرد. وقتی فهمید از زندانیان سابق رژیم جمهوری اسلامی هستم و منظور از سفرم را دانست، حرف دلش را زد: « شما سختی های فراوانی را تحمل کرده اید!»

احساس کردم قبل از آن که این حرف بازگوکننده احساسی آگاهانه نسبت به بازماندگان باشد بیشتر به یک دلسوزی شبیه بود. شاید هم برخوردی ترحم آمیز و این را مادران فرزند از دست داده به من سال ها پیش آموخته بودند. نگاهم با نگاهش رودرشد و بعد چند گفتگوی پراکنده ی زمان پرکن. چشمانش را به روی من دوخته بود. نشان می داد که دارد در رابطه با موضوع یا حرفی که قرار است بیان کند فکر می کند. دهانش با آهی چنان باز شد که فکر کردم دلسوزی دیگری را می خواهد به سویم پرتاب کند. اما با لحنی خواهشمندانه پرسید: «حاضرید به چند سؤال خبرنگاری چون من پاسخ بدهید که در روزنامه روز سه شنبه چاپ شود؟ آخر در این روز ما گزارشات وزین را چاپ می کنیم که خوانندگان خود را دارد، و رادیو های محلی هم از شماره آن روز در برنامه های خود می گنجانند، و بدین وسیله حرف های شما برای مردم ما و یا بهتر بگویم منطقه ما، اگر چه حرف تازه ای نیست، اما می تواند درد های آنها را تازه کند و فراموش نکنند که در آن سوی دنیا هم هم سرنوشتانی دارند و تازه سردبیر

- خبرنگار: تقریباً هیچ! و این ندانستن مرا به هیچ بگیرد. ما هم گرفتاری های خودمان را داریم، اما بهتر است شما ادامه دهید.

- از آن گذشته در برابر آن خشونت که از نگاه تاریخی ما، به مخالفان نشأت می گیرد، و بخصوص این که قدرت مندان و وحشت زدگان از نزدیک شدن به مردم، برای قدرت نمایی و اعمال خشونت و قصابی تأییدیه از آسمان می آوردند، درست مانند ستاره به دوش های شما که شرکت در فعالیت های اجتماعی را به حساب تربیت نادرست و دور از تربیت مریم مقدس می دانند. بله، مسیح شما هم همان کاری را کرد که در زندان های رژیم ایران صورت می گیرد. تجاوز به دختران باکره قبل از اعدام.

خبرنگار: وحشت آوراست!

- وحشت نه؟ برای منزلت انسان درد آوراست. خبرنگار: بله تحقیر شأن انسانی! بهتر است به جواب سؤال برگردیم.

- آنها برای اعمال این خشونت به هیچ قید و بند زمینی پای بند نبودند. ما چه سلاحی می توانستیم داشته باشیم؟ ما در برابر آن خشونت تنها می توانستیم احساس شاعرانه خود را زیر گوش خویش زمزمه کنیم. اما شرح حادثه را چه بسیار نوشته و گفته اند. اهمیت سؤال شما در پایان آنست. مسئولیت راوی چیست؟

خبرنگار: از شما متشکرم که به سؤال های من توجه دارید.

- مسئولیت ما تا به این تاریخ خوب ادا شده است و آن شرح بیان آن چه که در زندانها گذشته است می باشد. اما چرا اعدام در ملا عام به امری عادی مبدل شده است؟ و هر روزه شاهدیم که در میادین شهر کسی را از طناب دار بالا می کشند؟ و این به عادی شدن موضوع ختم نمی شود، بلکه به ساختن یک فرهنگ و بازسازی یک اندیشه ماقبل تاریخ است. می توان شاهد بود، سکوت کرد، می توان به لهله پرداخت، و حکم را بی چون چرا پذیرفت، حتی اگر این امر در مورد خودت باشد. شاهد بوده ایم. آن چنان این فرهنگ را جا انداخته بودند که می گفتند حقش بود و حقم هست که اعدام شوم. فرهنگ مسخ انسان ها که رژیم دارد به

وسیعترین ابعاد اشاعه اش می دهد. مسئولیت ما به خوبی روشن و واضح است. آن چیست؟ بیدار کردن وجدان بشریت در چنین جامعه هایی ست که به جای کشتن آدمیان، اصلاح آن ها را خواهان باشند. این برمی گردد به انجام دادن مسئولیت ما که چقدر از مصیبت خوانی پا را فرا تر گذاشته ایم و به امر طرد خشونت از فرهنگ مردم کمک کرده ایم؟ و شما خبرنگاران که توانسته اید از شرح واقعه، این که در این کشور جنایتی تاریخی صورت گرفته است، سخن بگویید و دائماً حافظه تاریخی را با تمام ابعادش در ذهن جامعه گوشزد کرده اید. تنها به مسئولیتان کمی نزدیک شده اید ولی از شما سؤال می کنم که آیا تا کنون به سراغ بازماندگان رفته اید و پرسیده اید بر شما چه می گذرد؟ از آنها پرسیده اید؟

ما تا حدودی می دانیم بر آنها چه رفته است. حال شما بگوئید بر شما چه می گذرد؟

خبرنگار لبخندی بر چهره اش می نشاند. دست از نوشتن برداشته و می گوید: « میج گیری کردید؟ » ما گرفتاری های خاص خود را داریم. در چنین فضائی و ایجاد فرهنگ مرگ و به مردگان پرداختن کسی را بر نمی انگیزاند. مردگان مصیبت خوان زندگانی زندگان می شوند. بنابراین به سراغ مردگان رفتن کم ضرر تر است تا به سراغ زندگان.

موجوداتی که هنوز حیات دارند و درد سر آفرین می توانند باشند. در واقع مجریان خشونت، زندگان را هم به شکلی ویژه قربانی خشونت می کنند. مردمانی که با خاطره و درد، تبعید، چشم انتظاری ها ..... با مردگان کسی کاری ندارد. چرا که دیر یازود فراموش می شوند. به سراغ زندگان برویم چرا که دولت یقه سر دبیر را می گیرد و سر دبیر قلم ما را در جیبمان محکوم به نوشتن می کند.

- گفتم امر عادی شدن از همین جا شروع می شود. مسئولیت ما در این نکته نهفته است که این حافظه را دائماً بیدار نگهداریم. مسئولیت ما مرحم گذاری نیست بلکه تازه نگهداشتن زخم است و کندن رویه آن تا درد به فراموشی سپرده نشود. راه آن است که نقبی بر آنچه بر سر بازماندگان آن جنایت آمده بزنیم. از درد های

بازماندگان سخن بگوییم. در شیلی نسل جدید آلوده را فراموش کرده و در آرژانتین دوران حکومت خونتها به دست فراموشی سپرده شده است. چرا؟ به دلیل این است که من بازمانده و یا آن بیوه و مادر را تنها گذاشتیم. نباید جنایت ها را فراموش کرد. تنهائی بد چیزی ست. احساس خلاء کردن، ما را به دنیای خودمان فرو می برد و در آن غرق می شویم و زمینه را آماده می کنیم که دیگر بار کسی از درون جامعه سر بلند کند و نقش دوباره را تکرار نماید. شاید من به دلیل انباشته شدن کینه و شما به دلیل شغلتنان که سر دبیرتان در انتخابات باید پیروز شود در آن شرکت داشته باشیم. اما بدانیم که مسئولیت ما نهادینه کردن روح مبارزه علیه آنچه بر ما رفته است می باشد. مسئولیت راوی این است!

خبرنگار: بیس مسئولیت ما در این مدار قرار می گیرد که قبل از واقعه به سراغ آنچه که امکان بروزش است برویم تا جلوی آن را بگیریم و آن هم زنده نگهداشتن حافظه تاریخی مردم است؟

- درست است. مسئولیت ما در این نکته که اشاره نمودید نهفته است. گوشزد کردن به زمان حال که بیدار باشیم! زمان چه اتفاقاتی را دارد پیش می آورد.

مداد و دفترش را در میان کیفش می گذارد و لبخندی تشکر می کند. از مصاحبه با شما بسیار خوشحالم. شاید در جای بهتری یکدیگر را ملاقات کنیم.

و من دوباره به درون سلول ها به دنبال خودم می گشتم. دیر زمانی ست از آنها گریخته ام و کسانی را می بینم که می گویند ما رفتیم اما شما هم اعدام شده اید! هنوز که هنوز است، درد و فشار طناب را بر تمام اندام خویش احساس می کنم.....

حبرنگار در میان سر و صدای ایستگاه چیزی می گفت و من قادر نبودم آن را بشنوم. شاید داشت همراه من فریاد می زد اما با صدای بلند و من سر در خویش داشتم. در سخنرانیم با صدای خسته ای از جهان خواب زده می خواستم: که دیگر بس است، بس است مرگ را به کسی دادن تا آزادی را از آن خویش کنی.

شهریور ۸۲